

علی اصغر حلبی

واژگونی ارزشها در فرهنگ و آموزش

« تو که چراغ نبینی ، با چراغ چه بینی ؟ »



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رساله جامع علوم انسانی

جبروت ظاهری و امتیازات نادرست نامعقول .
استاد ، شاگرد خود را مجبور نمی کرد که عبارات کتاب یا جزوه او را طوطی وار حفظ کند و تحویل دهد . غوغای ابجدی «الف» و «ب» و «ج» و «د» و «ه» هم در دل شاگرد نبود ، شور و ترسی که در دلش بود از این بود که جاهل نماند ، زیرا بنظر وی «هیچ محبت عظیم تر از جهل نبود.» (۱) استاد نیز در همه احوال حمایت و همگامی با او را وجهه همت خود داشت ، و مانند استادان امروز نعل وارونه نمی زد !

اگر برسید : «علت آن چه بود ؟ و سبب این کدام؟» عرض می کنم که استادان آن روز بخود اطمینان داشتند ، و موقعیت و شأنی که بدست آورده بودند به استحقاق بود ، و فضیلت ها و «ارزشها» نیز نمرده بود ؛ ولی بدبختانه بیشتر استادان امروز نه آن فضیلت ها را دارند و نه شأنی که کسب کرده اند بر مبنای لیاقت و استحقاق است ؛ از این رو ، می ترسند که خدا نکرده

در روزگار قدیم ، ملاک امتیاز دانشجویان نسبت به هم ، امری جداگانه بود ، و امروز چیزی دیگر است . در آن عهدها ، شاگرد متنی را می خواند و تا آنرا نفهمیده بود ، و در همه مطالب آن بحث و فحص و غور و غریبی نکرده بود به نوشته و کتاب دیگری نمی پرداخت . استادان نیز درسی را تحویل نمی گرفتند و اگر تحویل می گرفتند به همه اطراف و جوانب آن می نگریستند . از شاگرد می پرسیدند : از این خوانده ها و نوشته ها چه استنباطی کرده ، وجه اموری دریافته ؟ این کتاب چه اندیشه های تازه در ذهن او پدید آورده است ؟ آیا نظرات مؤلف را «دریست» پذیرفته ، یا اشکالاتی هم بنظرش رسیده ؟ و نیز خود او چه راه حل هایی برای فهم آن مطلب یافته است ؟

شاگرد نیز پروایی نداشت ، و می توانست بگوید : نفهمیدام ، یا نظرات مؤلف بی اعتبار و ارزش است ، و یا برعکس سودمند است ، و «دریست» آنها را پذیرفته ام . دیگر نه واحد بود و نه نمره و نه کینه استاد ، و جلال و

این شاگرد فضولی جای آن استاد علامه را بگیرد ، و از این راه ، «شرف‌علم و فضیلت همه بر باد رود» . در آن روزگار اگر صاحب‌منصبی و یا اهل علم ، در جوانی ، سراغ استعداد و لیاقتی می‌گرفت بسبب اینکه خودش اهل علم بود ، و مقام جانش به‌انوار معرفت انس داشته ؛ به‌انواع مختلف از آن جوان حمایت می‌کرد تا آن نهال فرو نرژمرد ، و اجتماع که بوجود چنین افراد نیاز دارد ، گوهری از جواهر مکتون و پنهان خود را از دست ندهد . او می‌دانست که اول باید دانشمندان قدر هم‌دیگر را بدانند ، تا تطبیقات دیگر جامعه ارج و قدر آنها را بشناسند و منزلتشان را دریابند .

مثالی از قدیم بگویم : «ابواسحق شیرازی» (وفات ۴۷۶ هـ) مؤلف کتاب «طبقات الشافعیة» و مدرس بزرگ نظامیه بغداد که در فن مناظره و جدل و خلاف آیتی عظیم بود ، و مسائل خلافیه علمای چهارگانه اهل سنت را چنان از برداشت که یکی از شما مسلمانان سوره فاتحه را ؛ در نزد خلیفه عباسی «المقتدی بامرالله» (۶۷۷ - ۴۸۷ هـ) معزز بود ، و سالی بعنوان سفارت از بغداد به‌خراسان آمد . مردم هرناحیه ، از مرد وزن و پیر و جوان ، به استقبال او می‌شناختند ، و رکاب او را می‌بوسیدند ، و خاک پای استرش را به‌تیمن و تبرک برمی‌گرفتند ، و علت این احترام آن بود که عالم بزرگ خراسان ابوالعالی جوینی (وفات ۴۷۸ هـ) استاد امام محمد غزالی (وفات ۵۰۵ هـ) محض تجلیل غاشیه او بدوش می‌کشید ، و زمام استرش را گرفته بود ، تا او را در اقامتگاهش فرود آورد (۲)

یک مثال هم از اروپا بگویم . اسحق نیوتن (۱۷۲۷ - ۱۶۴۴ م) عالم فیزیک‌دان و ریاضی نامدار انگلیسی را می‌شناسید . او پس از تحصیلات اولیه ، در حدود بیست‌سالگی وارد کیمبرج شد ، چون مردی خوش‌شمار و ساکت بود . از انتشار کشفیات خود درباره «حساب فاضله و جامعه» در ریاضیات ، و «ترکیبات انوان» و «ماهیت نور سفید» در فیزیک ، و کشف «قانون جاذبه عمومی» و غیره سخنی پیمان نیاورد .

در آن هنگام ، در کیمبرج استادی بود بنام «اسحاق بارو» (۳) که صاحب داعیه بود ، و خود را در مباحث علم مناظر و مرایا (نور) و ریاضیات و خدائشناسی از همه معاصران ممتازتر و اتمندتر یافته بود . چون نیوتن را دید ، و با او در مباحث علم سخن گفت ؛ تفوق شاگرد با استمداد و هوشمند را بر خود دریافت و پذیرفت . و با بزرگواری تمام کرسی خود را ترک گفت و از استادی ریاضیات کناره گرفت تا نیوتن لاغر و زشت صورت بیست‌ساله بتواند جای او را بگیرد !

«چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار» ؛ و همو در آن ایام کتابی انتشار داد ، و در آن کتاب ، بصراحت مرهونیت خود و همه دانشمندان روزگار را نسبت به نیوتن گوشزد همه کرد ، « و او را با استعدادترین مرد علم ، و نایب بی‌نظیر خواند و گفت که : نیوتن باصورت جوانان ، سیوت و علم و درایت پیران دارد ! » اگر یاور نمی‌کشید به‌دائرة المعارف بریتانیکه بنگرید (۴) اما حتم بدانید که اگر این دانشمند بلندآوازه گرانقدر در ایران ولایت می‌یافت ، و پیاپی حرم مقدس دانشگاه می‌گذاشت مورد حمله و زد بسیاری از استادان علامه قرار می‌گرفت ، و اگر بیچاره‌ای از آن بیچاره حمایت می‌کرد ، چنان پتک گران ملامت و شامت بر سرش می‌گرفتند ، و عرصه را بر او تنگ می‌گرفتند که از کرده و گفته خود پشیمان می‌شد ، و سرانجام با آن گروه هم‌آواز می‌شد که جوان مذکور جاهلی بیش نیست :

مگو دیگر که حافظ نکته‌دان است

که ما دیدیم و محکم جاهلی بود ا

دانشگاه ، یا شهر سدوم ؟

حقا که سنجش دانشگاهی در مورد استعداد و فهم دانشجویان انسان را بیان حکم سدوم می‌اندازد . سدوم که در تفسیر های فارسی و تازی نیز نام آن آمده ، یکی از شهر های دشت اردن بود ، و از جمله بلادی است که در عهد لوط و ابراهیم پیامبر ویران و تباه شده ، و یهود گویند : آب بحرامیت آنها را پوشیده است . حکام و داوران سدوم به‌پیدادگری مشهور بوده‌اند ، چنانکه در امثال تازی آمده : «فلان آجور من قاضی سدوم» یعنی : فلان از قاضی شهر سدوم ستمگراتر است . (۶)

از جمله احکام ستمگرانه که بقاضی «سدوم» نسبت می‌دهند ، یکی

اینست که : هرگاه نسبت بکسی ستمی می‌رفت دستور می‌داد از آن ستم‌دیده چهار درهم جریمه می‌گرفتند (۷) یکی دیگر اینکه : وقتی کسی بقاضی سدوم شکایت برد که فلان کس گوش خر مرا کنده است . قاضی گفت : خرت را به او بسیار که آفتاب نگاه دارد تا گوشش دوباره بروید ! دیگر اینکه مردی شکایت برد که فلان آدم ، زن مرا چنان سخت‌زد که بچه انداخت ! گفت : زنت را باو بده ، که نگاه دارد ، و خرج او را بدهد ، تا از او یک بچه دیگر بیاورد ، و آنرا نزد تو آورد ! (۸)

و در «یوسف وزلیخای» ظفانشاهی آمده است که :

بود داوریمان چو حکم سدوم همانا شنیدستی آن حکم شوم
که در شهر خائن شد آهنگری برد قهرمان گردن دیگری

یکی از دوستان ، که مردی آگاه و دانش‌پژوه ، و همه‌ایام باکتاب و قلم و قرطاس دمساز است ، و از مال دنیا بهره‌ی ندارد ، مدتی در تنگنا بود که برای کسب علم و معرفت بیشتر بفرنگ برود . بسیار امکان داشت که اگر می‌رفت ، مانند بسیاری از رونندگان ، «مسترنگ» و «غرب‌زده» باز نمی‌آمد ، زیرا اصالت فکر داشت و از «کمالات» مشرق‌زمین نیز آگاه بود . می‌گفت : بسیار کوشیدم ، و اقدام زیاد کردم ، و به‌در هر کس که در او امید اندک فضیلت و معنویتی می‌رفت سرزدم ، و خلاصه به‌تعبیر بیبختی : «خرمن یدهرباد که جست ، افشاندم» و خضوع و بندگی و خشوع و افکنده‌گی بسیار کردم ، فوسا که عمری نداد . آخر الامر پیش یکی از صاحب‌منصبان دانشگاه تهران رفتم که با من سابقه معرفتی هم داشت . از حال و وضع من بگرمی سؤال کرد ، و بسیار تعارف نمود . بیاد «احف قیس» که از یاران «علی» (ع) در جنگ صفین بود - افتادم که : روزی در پیش معاویه شد . معاویه از وی پرسید : کیف حالک مع الزمان باحرف ؛ حال تو با روزگار چیست ؟ گفت : ای خلیفه ! روزگار غوی ، آنرا که عزیزداری بسزگشتی ، و آنرا که خوارداری افکنده گرد داد . (۹) ... سرانجام کاشف بعل آمد که : او لا رشته شما نظری است ، و بیشتر برای دانشجویان رشته های عملی بورس و امکاناتی داریم ؛ ثانیاً : معدل شما الف نیست و شاگرد اول نیستی ، و از این سبب معذوریم .

بنده می‌دانم که این سخنان چگونه و به‌چه‌وسیله در ذهن مردم رسوخ کرد ، که نظر او از عمل جدا کرده‌اند ؟ اگر «اجتماع - چنانکه «امیل - دور کیم» (۱۰) (۱۸۱۷ - ۱۸۵۸ م) می‌گوید : به‌تنزه موجود و عنصر زندگی است که برای خود حیات دارد ، و همه اجزاء و همه رشته های آن با هم دیگر پیوسته و مرتبط است» ، باید پذیرفت که ممکن نیست رشته‌ی و شانی از شئون اجتماع پیشرفت کند ، بدون آنکه در رشته دیگر اصلا پیشرفت و تحرکی رخ ندهد . مثلاً ممکن نیست اقتصاد پیشرفت بکند ، ولی ادبیات و فلسفه نکند ؛ و یا موسیقی پیشرفت کند ولی جامعه‌شناسی و روانشناسی نکند . و این امر ، بویژه امروز ، بزر همه کشورهای بزرگ بدس و عیان رؤیت می‌شود و حاصلش به‌عین نظر ، و آنکه گوییم کدام جامعه است که پیش از تعالی و ترقی علوم نظری در آنجا ، فنون عملی پیش رفته‌است ؟ نظر مقدمه عمل است تا فکر انسان رشد نماید ، و هر روش و نیک‌بود را نداند ، و دوست و دشمن را بازشناسد ، و حقیقت علمی و فروع مقدور خود دریابد ، در عمل چه‌کار می‌تواند کرد؟ مثال این مطلب آن است که يك انسان خرف و بیخرد را پول و خواسته زیادی فراهم آورند ولی او چون راه و چاه نمی‌داند البته به‌فساد و ناپویدی و تباهی خواهد گرایید . همه کسانی که مایه های پیشرفت جامعه‌های بشری را فراهم آوردند اهل عمل نبودند ، بلکه فکری و قادر ذهنی نقاد داشتند و راه و چاه را می‌شناختند ، و دلسوز هم بودند ، خلاق را براه فلاح و صلاح کشیدند ؛ آنگاه در اثر کمال فکر و اندیشه و پیداشدن ایدئولوژی صحیح و منطقی ، توده مردم آن اصول را بکار بستند و کم‌کم جامعه‌ها پیشرفت کرد .

اما بنا بر قول آن مسؤول دانشگاهی ، باید همه کسانی را که در مملکت ما و سایر ممالک عالم علوم نظری خوانده‌اند ، جمع کنند و جمله‌را به‌دريا بریزند ، زیرا به‌استنباط ایشان دیگر این جماعت در خلقت زیادت‌اند و روزی مردم نیز بیهوده می‌خورند !

ثانیاً : با قبول این نظر ، باید یکی از مهم‌ترین اصل‌های روانشناسی را هم غلط و نادرست بینگاریم که می‌گوید : هر کس استعداد و ذوق کاری و حرفه‌ی و رشته‌ی بخصوصی دارد ، و اگر او را برخلاف ذوق و استعدادش بشغل دیگر و راهی دیگر بکشانند ، فایده‌ی نمی‌توانند برد ، و وجود او را

مهمل و ضایع می‌گذارند ، و از قدیم گفته‌اند :

هر کسی را بپیرکاری ساختند عشق آنرا در دلش انداختند. (۱۱)

ثالثاً : آیا همه کسانی که این انتخاب را می‌کنند ، و سنگه فنون عملی بسینه می‌زنند ، خود در علوم تجربی و فنون عملی تحصیل کرده‌اند ؟ بنده نمی‌دانم اگر شما برسیدید سلام ما برسانید .

رابعاً : معنی این سخن آن است که : در مملکت آنچه در باب مسائل نظری لازم و ضرور بوده ، خواننده و اندیشه کرده‌اند ، و کتاب نوشته‌اند ، و به زبان ساده بیان کرده‌اند . و توده مردم را از حقایق و واقعیات زندگی آگاه کرده‌اند و دانشگاهها و مدارس ما در مسائل و شؤون نظری در ردیف کشور های بزرگ مانند امریکا و شوروی و دول اروپایی قرار گرفته ، و اینک ثبوت عمل رسیده ، و ما باید شراسیه بتازیم ، تا خود را در عمل نیز بیای آنها برسانیم . بدیهی است این نظر سخت جاهلانه است و فرسنگها از روشن بینی بدور است . بقول آن مثل معروف : « این را که زاییده‌ای بزرگ شد تا دیگری بزایی ؟ » و بقول فردوسی :

چو کاری که داری نبردی بسر چراست یازی به کاری دگر ؟

تو کار زمین را نکو ساختی که با آسمان نیز پرداختی ؟

اما حرف منطقی و معقول و عقل پسند این است که : همان اندازه که فنون عملی اهمیت و اعتبار قائلند ، به همان اندازه هم باید به علوم نظری و انسانی اعتبار و قدر نهند ، چه « نظر » و « عمل » لازم و ملزوم و متمم یکدیگرند ، و « نظر » پایه و اساس و مقدمه است ، و عمل نتیجه آن ! و « پای بست آمده است و پس دیوار . » و نیز این نکته را همواره باید پیش چشم داشته باشیم که : در جامعه های بشری همواره گروهی نظر می‌دهند ، و گروه دیگر آن نظرات را به مرحله عمل می‌گذارند ، و اجتماعات از حاصل کار فکری و عملی این گروهها رونق و پیشرفت و تعالی می‌یابند .

آدمیه بر سر مطالب دوم که : ملاک امتیاز دانشجویان را کنواندن واحدهای لازم و آوردن نمره بیشتر و احراز مقام اول می‌گیرند .

آیا می‌توان قبول کرد که این عمل به پیشرفت علم کمک کند ؟

در دانشکده های ما چه کار می‌کنند ؟ مانند دبیرستان و دبستان استاد درس می‌دهد ، جزوه یا کتابی را معین می‌کند ، و دانشجو آنرا

می‌خواند و شکسته و بسته چیزهایی بذهن می‌سپارد و امتحان می‌دهد ، و نمره قبولی می‌گیرد ، و چون ۱۴۰ واحد این چنین می‌گذرانند ، پروانه و دانشنامه بی

بنام « لیسانس » می‌گیرد . برخی از اساتذ بزرگ که بیشتر حاصل علم اند از دانشجو می‌خواهد که باید رساله‌ای هم تهیه کند ، و اگر اندکی دلموز

باشد نام چند کتاب را هم می‌برد که دانشجو در تهیه رساله خود از حاصل معنی این کتابها نیز بهره بگیرد . ولی رساله پایان نامه تحصیلی دانشجو

این می‌شود که از آن کتابها رونویسی می‌کند ، و بی آنکه خود او اجتهادی

بکند ، و در خواننده های خود و نوشته های دیگران با مانی بخرج دهد ، به استاد تحویل می‌دهد . استاد هم می‌پذیرد ، و نقدی هم ندارد ، و بی آنکه در

مجاله نیافته بوده که آن کتابها را بدقت و آزر اندیشه بخواند ، تا اجتهاد

و بی اجتهادی دانشجو را تشخیص کند ، چه همیشه گرفتار گیرند های

زندگی بوده ، و جنگ عیال و ناله طفلان شنیده است ، و آنکسی مگر کتابی که

از سالها پیش ، بزرگان علم از فرا گرفتن محتوی کتابها چشم پوشیده‌اند ،

و تنها بیاد گرفتن نام کتابها و سال تألیف و طبع آنها کفایت می‌کنند ، و

بر شمردن آن نامها را ملاک فهم و درک عقاید و افکار آن دانشمندان بشمار

می‌آورند ؟ و من چنین شنیده‌ام که حدود سی سال پیش در یکی از کتابفروشی

های تهران میان دو تن : یکی قاضی و عالم ، دیگری متفاضل و عالم نما ، بر سر

تألیفات « ابن سینا » سخن می‌رود . آن عالم نما به عالم راستین می‌گوید :

آیا فلان نسخه خطی از کتاب « نجات » شیخ الرئیس را دیده‌ای ؟ من آنرا

دیده‌ام ، و با این نسخه پانزده نسخه از این کتاب در خانه من گرد آمده است . آن عالم راستین می‌گوید : من تنها محتویات یک نسخه کتاب « نجات » را

خوانده‌ام ، و معانی آنرا می‌دانم ، و چندین بار آنرا با شاگردان خودم مباحثه کرده‌ام . و شما هر کجا اشکالی داشته باشید ، حاضر هم اکنون جواب کافی وافی بگویم ، و دانستن نام کتاب و مؤلف و داشتن نسخه‌های متنوع مختلف ، علم نمی‌شود ! و بسیار حامل علم باشد که عالم نباشد :

داری کتب ارزشی مکرر ز آن جمله یکی زیر چهداری؟

از طرفی بحث و دقت و مته بخشاش گذاردن مایه درمسر است ،

ورق بزیند



مطالعات فرهنگی
انسانی

واستاد بیچاره بهزور وهزارجور نامالیامات پایگاهی یافته ، البته نمی‌خواهد و نمی‌تواند از دست بدهد ، و دیری است که پیران سالخورده قوم گفته‌اند : پایگه یافتی بیای مزین دستگه یافتی ز دست مده !
در دانشگاههای کشور های اروپا اولا : برای تدریس ، کتاب معینی نیست ، استاد درس خودش را می‌دهد ، و ده پانزده کتاب خوب تعیین می‌کند که خودش همه را بدقت لازم خوانده است ، آنگاه دانشجو را وادار می‌کند ، آن کتابها را بدقت بخواند و عصاره و خلاصه مفیدی از آنها را بیرون بکشد ، و تاسرحد امکان درمخفل درس باهمسالان و همشاگردیهای خود در فهم و درک و نقد مطالب آن بکوشد ، بدان امید که پارهیی از حقیقت کشف شود .

این راه درست است ، و یک‌دهم این دفتر دستک وزارت علوم و آموزش عالی ما راهم نمی‌خواهد . چه آموزش عالی باید بر پایه مباحثه و گفت و شنود استاد و شاگرد استوار باشد ، و بالاتر از همه اینکه باید فاصله میان استاد و دانشجو رخت برینده ، و مقام استاد تنها بعنوان «راهنما» و کاردانی مجرب محفوظ باشد . نمونه های بارز و مشر این روش همان است که در مدارس قدیم ایران مرسوم بود ، و از این رو عالم وفقیه و متکلم و فیلسوف و پزشک و ریاضی‌دان بزرگ و نامدار بیرون می‌داد . محمد زکریای رازی ، ابوعلی مسکویه رازی ، ابوحنیفان توحیدی ، ابن سینا ، عمر خیام ، سهروردی ، امام قزقرازی ، خواجه نصیرالدین طوسی و قطب‌الدین شیرازی و صدها تن دیگر برآمدگان و تربیت یافتگان آن مدارس بودند ، و علوم و فضائلشان نتیجه آن روش تحصیل بود ، و پس از سالیان دراز تحصیل و علم آموزی برای احتیاط و نیفتادن بدام جهل و غرور و خودبینی می‌گفتند :

تایدانجا رسید دانش من تا بدانم همی که نادانم
و «معلوم شد که هیچ معلوم نشد!» دیگر مثل دانشگاه دیده های ما
فارغ التحصیل (!!) نبودند ، و حتی درمرض موت هم از فراگرفتن دانش
نمی‌آمودند :

یکی از یاران ابوریحان بیرونی (۳۶۲ - ۴۴۰ هـ) دانشمند نامدار
ایران بخدمت او رسید ، و آن روزها ابوریحان سخت بیمار بود و بحالت تنوع
افتاده بود . بااین حال از یار دانشمند خود پرسید : آن روز حساب «جدان
ثمانیه» را برای من چگونه گفتی ؟ گفت : دراین حال که جای این سؤال
نیست ؟ بیرونی گفت : ایدوست دنیا را ترک کن که من آنرا شناختم . بهتر
نیست این مساله را بدانم ؟ زیرا آنرا نمی‌دانم . من جواب آن مساله را گفتم
و بیرون آمدم . هماندم صدای گریه اهل بیت او بگوشم رسید ، او مرده
بود . (۱۲)

عیب می‌جمله یگفتی هنرش نیز بگو . تنها عیبی که آن روش داشت
این بود که می‌کوشید عالم و دانشمند بسازد ، نه دگر و فارغ التحصیل !
ما حقیقه اخلاف تنبلی هستیم ، و امروزه از آن همه علم و فضیلت که
آنان کسب کردند و کاخ رفیع فرهنگ و تمدن اسلامی ایرانی و اسلامی
بهریمی نداریم و تنها بنام بزرگاشی بر خود می‌بالیم ، و در دیگران فخر
می‌فروشیم ، ولی اگر اندکی تأمل کنیم می‌فهمیم تنها بنامی خشک دلخوش
کرده ایم .

گویند : دهقانی دراصفهان بهدرخانه خواجه «بهاءالدین صاحب دیوان»
رفت ، و باخواجه سرا گفت : باخواجه بگوی که خدا بیرون نشسته است و
باتو کاری دارد . وی باخواجه بگفت : فرمان داد تا او را حاضر کنند . چون
درآمد ، پرسید که تو خدایی ؟ گفت : آری ! گفت : چگونه ؟ گفت : من
پیش از این «ده خدا» و «باغ خدا» و «خانه خدا» بودم ، مأموران و
نایبان تو «ده» و «باغ» و «خانه» به ظلم از من بگرفتند ، و تنها «خدا»
ماند ، که اینک بخدمت آمده است !

برای ما نیز از آن همه علم و فضیلت و جلال و جبروت ، تنها نامی
مانده که بدانها می‌بالیم ، و متأسفانه از خود و از همه جا بی‌خبریم و همیشه
سفره گسترده را منتظریم .

اما یکی از مسائل مطمئن و صحیح بیرون آمدن از این رکود و سکون
و خمود علمی اینست که برای اعزام دانشجو بخارج ، بجای آنکه نمره و امتیاز
جنوری را ملاک قرار دهیم ، کاری کنیم که هرکس بتواند در رشته بی کتاب
علمی و مستند و مفیدی تألیف یا تصنیف کند ، و بکوشد تا در آن کتاب از همه
مآخذ و منابع موجود و منطقی و متقن سود ببرد ، و آنرا بازبانی صحیح و بیانی

فصیح و روشن بنویسد ؛ او را بخارج بفرستیم تا پیش از پیش و باشوقی وافر
بکسب علم بپردازد . یعنی : امتیاز بر مبنای دانش اندوزی بیشتر و فهم مطلبی
جدیدتر ، و اختراع و کشفی نو تر باشد لا غیر . والا اگر همه افراد کشور هم
براین باشند که باهمت و درایت و خردمندی ، مطابق با روح و خواست زمان ،
۱۴۰ واحد درس بخوانند تا «لیسانس» بگیرند ، و ۳۵۰ واحد درس بخوانند
تا «دکتری» بگیرند ، گرهی از کار و مشکل مملکت باز نخواهد شد ، و
فی‌المثل باینکه همه دکتر و لیسانسیه و مهندس و شیمی‌دان خواهند شد ،
مع الوصف سخن تازه‌یی بوجود نخواهد آمد ، و کشف تازه‌یی پدیدار نخواهد
شد ، زیرا همه خواسته‌اند آنچه را که هست و استاد شکسته و بسته گفته یاد
بگیرند ، نه اینکه به اجتهاد و کوشش شخصی یا گروهی ، مطلبی تازه بیآورند
و کشفی جدید بکنند . نتیجه این وضع ، آن خواهد شد که پیوسته درجا
بزنیم ، و دیرروز و امروز و فردا ایمان یکی باشد ؛ و این حالت ، حالت سکون
است و سکون مترادف با مرگ است ؛ نمرگی سوری و ظاهری ، بلکه مرگی
واقعی و معنوی و علمی .

۶ فروردینماه سال ۵۴

(نقل این مقاله عوقوف به اجازه نویسنده است .)

- ۱) - این سخن از «سهل بن عبدالله تسری» (وفات ۴۸۳ هـ) است .
نگاه کنید به تذکره الاولیاء عطار ، ص ۳۱۴ .
- ۲) - «مرآة الجنان» یافعی ، ج ۳ ، ص ۱۱۰ .

3) - Sir Isaac Newton.

4) - Isaac Barrow.

۵) - Encyclopaedia Britannica ، ج ۱۶ ، ص ۴۱۷ ، چاپ ۱۹۶۸ م .

۶) - «تفسیر کشاف» زمخشری ، ج ۴ ، ص ۱۴۸ ، چاپ مصر .

۷) - «مجمع الامثال» ، میدانی ، ج ۲ ، ص ۱۸۱ ، چاپ بیروت ؛ و «معجم البلدان» ، یاقوت ج ۳ ، ص ۵۸ چاپ وستینگلند .

۸) - «کلاوسون Clouston نیز در کتاب «گلنهایی از یک باغ باری»
«Flowers from a Persian Garden» تعدادی از داستانهای
مربوط به شهر سدوم و قاضی ستمکار و مردم نابینجار آن را در فصلی زیر عنوان:
«ساکتانی بدنام سدوم» - The Infamous Citizens of Sodom
نوشته ، که سال ۱۸۹۰ در لندن چاپ شده ، و شامل صفحات ۱۸۹ تا ۴۰۳ آن
کتاب است .

۹) - «عقد العلی للموقف الاعلی» ، چاپ تهران ، ص ۴۹ .

۱۰) - Emile Durkheim جامعه‌شناس بزرگ فرانسوی .

۱۱) - کل میسر لماخانی . (مجمع الامثال میدانی) .

۱۲) - «تذکره اولیاء عطار» ، ص ۳۱۴ ، چاپ زوار .

مجموع علوم انسانی
رتال جامع علوم انسانی

